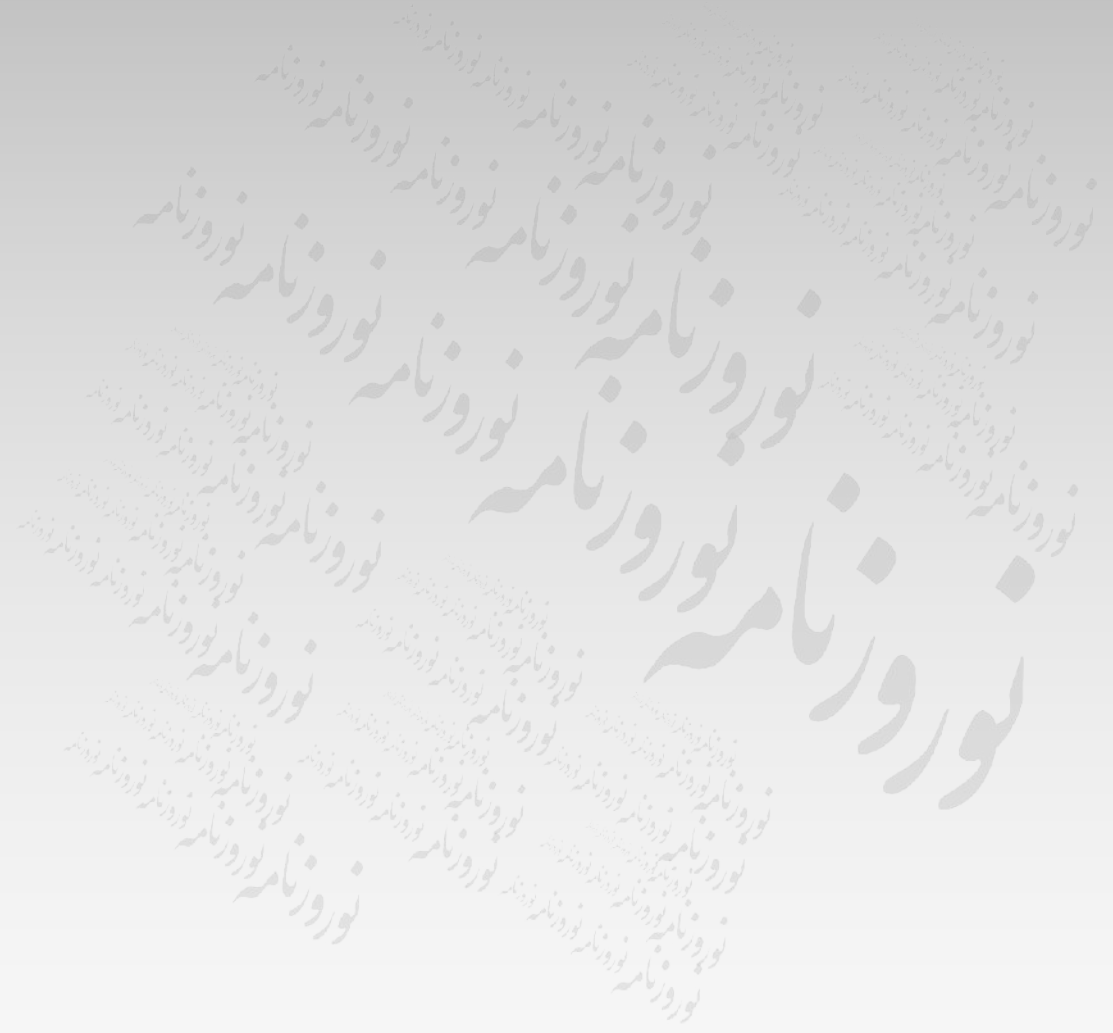


نوروز نامه

شماره نخست
فروردین ماه / حمل ۱۴۰۲

زکومی بار آمد نسیم باد نوروز
مهر حراغ دل بر افروز
از ایام بادار مددخواه



ای دگرگون کننده دل‌ها و دیده‌ها

ای تدبیرکننده شب و روز

ای گرداننده سال و حال

بگردان حال ما را به نیکوترین حال

سخنر و سپاه

اینک سپاه نوروز از ره فرار سید
و اسپندماه پرچم تسلیم بر کشید
خورشید بر کشید سر از غرفه‌ی بهار
بر البرز پرده زربفت گسترد
واصف باختری

بنام خداوند جان و خرد

نوروز خوانندگان خجسته باد!

نوروز سال ۱۴۰۲ هجری خورشیدی در حالی فرا می‌رسد که از یک طرف ابهامات و سیاست‌های نوروز ستیزانه عناصر متحجر از درون قلمرو بزرگ نورزوی و از طرف دیگر تهاجم پروژه‌های جهانی شدن از بیرون این قلمرو با آیین‌های نیک و پسندیده ملت‌ها و اقوام، سرخصومت گرفته و در پی تضعیف آن است. از جنوب آسیا تا غرب در پهنای بزرگ جغرافیای نوروز، به نام‌های مختلف و با سیاست‌های ظاهراً ملی گرایانه در درون مرزهای ملی، بخشی از هویت نوروز را کشورها مسخ کرده با رنگ و صورت ملی از کلیت این آیین فراقومی و فرادینی می‌کاهند.

این جشن هم‌آهنگی با حیات دوباره طبیعت زیبا در افغانستان و به خصوص بلخ که خاستگاه تاریخی و پایتخت فرهنگی نوروز می‌باشد، نسبت دیگر بخش‌ها در قلمرو نوروز، با تهاجم و ستیز مواجه گردیده است. نوروز به عنوان یک رسم باستانی و

و سنت دیرین که از حافظه‌ی تاریخ به این سودر بلخ برگزار می‌گردید، برای دو سال پی هم است که در زیر چکمه نوروز ستیزان، افراط‌گرایان و لشکر بیگانه از فر و فرهنگ، قرار گرفته و رنج مضاعف می‌کشد. بلخ این قبله عارفان و عاشقان، نه شکوه نوروزی دارد و نه درفش کاویانی آن با نسیم بهاری در اهتزاز است. حتی لاله‌زارهای دشت‌ها و گل‌های کوهی خسته و افسرده، بی ذوق و بی شوق جلوه‌نمایی می‌کنند. انگار که به حکم تکلیف و به اجبار قد برافراشته‌اند.

اما با این همه، بلخ، افغانستان و نوروز این روزگار تیره و سیاه در تاریخ زیاد دیده است. هنوز خاطره‌های ویرانگر ضحاک‌ی و چنگیزی در حافظه این سرزمین و ملت‌های آن زنده است. چنان که زمستان‌های یخزده و تحجر علی‌الرغم طنطنه‌شان گذشت و بهار امید نوید بخش فصل‌های پرثمری را دوباره نوید داد، بار دیگر چنین خواهد شد. پیکار و تلاش مستمر آفتاب انجماد را پایان می‌دهد.

خانه مولانا با تعلق فکر و اندیشه به خداوندگار بلخ، این خورشید درخشان حوزه‌ی تمدنی مشترک نوروز، در پی آن است تا نقش خود را در پاس‌داری از ارزش‌های فرهنگی، هویتی و تاریخی ایفا کند.

این بنگاه فکری و فرهنگی بر آن است که برنامه‌های ساختارمند، معیاری، بروز و پیوسته را در راستای آگاهی دهی از گذشته تاریخی، فر و شکوه سرزمین

تمدنی و پاس داری از آیین‌های نیاکانی بویژه نوروز، بهار و سال نو، جایگاه فاخری دارد که ما با توجه به همین اصل، این مجله ویژه را آماده و پخش نمودیم تا در روزگار سیاه حاکم بر کشور ما، روزنه‌یی برای نوروز پسندان باشد.

ما برای پاس داری از فرهنگ و تاریخ با عظمت سرزمین ما با روی کردهای نو و تازه، حضور خواهیم داشت و حتی المقدور تلاش می‌کنیم که در کنار ادای مسؤولیت، با فرهنگ ستیزی مقابله کنیم.

نوروزتان پیروز!

خانه مولانا

بهار ۱۴۰۲ خورشیدی

ما، اجرا نماید. در همین راستا برای بزرگداشت از نوروز با طرح و اجرای برنامه‌های متنوع، بحث روی ابعاد گوناگون نوروز از طریق راه اندازی گفتوگوهای توییت‌ری، ویب‌نارها، پادکست‌ها و گفتوگوهای ویژه، نام‌گذاری چهل روز بنام شخصیت‌های تأثیرگذار تاریخی، سهم‌گیری در تولید مستند «بلخ، خاستگاه نوروز»، گردآوری مقالات و اشعار برای بنا نهادن و تولید مجله «نوروزنامه» در دو بخش «مقالات و شعر»، را روی دست گرفت و عملی کرد.

خانه مولانا از همه‌ی شاعران و سراینده‌گان ارجمندی که اشعارشان را برای نشر در اختیار این نهاد قرار دادند، صمیمانه سپاس‌گزاری نموده، تصریح می‌کند که شعر به عنوان یکی از ابزار مهم در پاس داری از ارزش‌های هویتی -





واصف باختری

بهار بلخ

اینک سپاه نوروز از ره فرارسید
و اسپندماه پرچم تسلیم بر کشید

خورشید بر کشید سر از غرفه‌ی بهار
بر البرز پرده‌ی زربفت گسترید

از عمر عشق و عمر من و عمر روزگار
سالی دگر گذشت پر از بیم و از امید

دست بهار جیب و گریبان باغ را
از یاسمین و سوسن و نیلوفر آگنید

صحرای بلخ دکه‌ی گوهر فروش شد
کانجا بهار گوهر و الماس و لعل چید

چون واپسین سرشک عروسان لاله‌رو
شب‌نم به گونه‌های گل و ارغوان چکید

دانی که چیست رود خروشان و موج‌زن
در جسم کاینات یکی نقره‌گون ورید

آهنگ موج‌های کف‌آلود و نیم‌رنگ
آرد به گوش نغمه‌ی «شهناز» و «ارغمید»

بر شاخ سرو قمری و بر کاج فاخته
این یک ترانه خواند و آن یک سرود وید

از رود بلخ تا لب دریای هیرومند
یاس است و نرگس است و گلابست و شنبلید

سنبل نشست زلف پریشان و سر به‌زیر
لبلاب رشته بر تن شمشادها تنید

پدram شد ز لاله و گل قبر رابعه
«بکتاش» بود لاله که زانجای بر دمید

دانی که چیست لاله‌ی خونین باختر
داغ دل دقیقی و بوالقاسم و «شهید»

در این بهار فرّخ و ماه خجسته‌پی
در این بهشت عشرت و این موسم سعید

آگنده کن ایاغ دل از عشق و آرزو
مرگ است زنده‌گانی بی عشق و بی امید

برخیز و می بیار که قفل سکوت را
جز بانگ چنگ و باده نباشد دگر کلید

زان آب آتشین که گرش بنگری به جام
حیران شوی که باده‌ی لعل است یا نبید

زان باده‌ی عقیق که چون ریخت در قدح
گویی که در پیاله گل و ارغوان دمید

در مرز بلخ از پس وطواط تا کنون
کی این چنین چکامه کسی گفت یا شنید

گفتم سخن به شیوه‌ی بشار آن که گفت
رزرا خدای از قبل شادی آفرید





صالح محمد خلیق

زخمه زن تا که دوتار است

قلبِ افسرده چه کار است؟ بیا خوش باشیم!
پشتِ هر حوت بهار است، بیا خوش باشیم!

روزگاری ست اگر چه پُر دشواری و غم
فکر کن دَورِ گذار است، بیا خوش باشیم!

خوش نباشیم اگر ما، چه کسی خوش باشد؟
کیش ما را که شعار است: بیا خوش باشیم

بی شمار اند ستم‌های به ما رفته، ولی
پیشِ رُوزِ شمار است، بیا خوش باشیم!

مطر بار و دل ماست غمین و زخمی
زخمه زن تا که دوتار است، بیا خوش باشیم!

شهر ما، بلخ شود، خانه نوروز شود
گرچه امروز مزار است، بیا خوش باشیم!



عبداللطیف پدراوم

بهار حادثه

چه روزگار شگفتی، چه سال نامرد است
پیام ها، همه شان، از حوالی درد است

درون خانه چراغی، گلی، گیاهی نیست
دو شاخه نور بیاور، که تاریک و سرد است

به زیر چتر سلامت جریده رو ای "دوست!"
که تیر حادثه پیوسته بر سر مرد است

شکوه جشن گل سرخ بلخ بامی نیست
دیوار برمکیان خالی از هم آورد است

درختها همگی زار و زرد و خون آلود
بهار هم به خیالم که تحت پیگرد است!

تظلم برای نوروز



سمیع حامد

شب هر قدر حصار کشد، روز می‌رسد
از پشت کوه یخ‌زده، نوروز می‌رسد
نوروز می‌رسد
نوروز می‌رسد
نوروز می‌رسد
شام سیاه پرده‌ی گلدار می‌شود
با تار نور، دختر گل‌دوز می‌رسد
از پشت کوه یخ‌زده نوروز می‌رسد

بر برگ روزنامه‌ی شب، نام صبح را
بنویس با سپیده که پیروز می‌رسد
از پشت کوه یخ‌زده نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد

تا قلب ما " به روز " شود با امید نو
خورشید با کتاب خود آموز می‌رسد
از پشت کوه یخ‌زده، نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد

خاکستر از حریر چمن دور می‌شود
دوشیزه‌ی نسیم گل افروز می‌رسد
از پشت کوه یخ‌زده، نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد

نوروز می‌رسد



لیلی غزل

نوروز فرخنده باد!

زنده ام بعد این همه آشوب، نکند نام دیگرم بلخ است
دختر سرزمین خورشیدم، دامن گرم مادرم بلخ است

جان فدای خروش آمویش، دل به قربان برج و بارویش
گرچه هم کاروان پاییزم، باغ سبز صنوبرم بلخ است

گیسوانم درفش آزادی ست، دست در دست باد می رقصد
سر بلندم شبیه قامت او، مثل یک تاج بر سرم بلخ است

دشت هایش پر از ستاره‌ی سرخ، آسمانش پر از قناری‌ها
رنگ لبخند، رنگ تابستان، خامکِ روی چادرم بلخ است

خاک عاشق و خاک شاعر من، خاک درد دل مسافر من
زادگاهم، بهشت آخر من، غزل ناب دفترم بلخ است

گرچه یخ بسته قلب ثانیه‌ها، غربتم انجماد می‌کارد
یک سر مو مگر نمی‌لرزم، تا که خورشید خاورم بلخ است

دورم از شهر خوب مولایم، بیکسم، دردمند و تنه‌ایم
کاشکی گم شوم در آغوشش، چون سپندی که مجرم بلخ است

زادگاه قشنگ مولانا، خاستگاه زبان مادری ام
هم‌ردیف بلند عشق اگر، واژی نو بیاورم، بلخ است



نجیب بارور

نوروز دل افروز

تا طوطی فرهنگ به ما قند فزاید
تا از دل شب، ماه دل فروز بر آید
تا نغمه‌ی آزادی ما را بسراید
تا داغ دل خسته ز خورشید زداید

(گویید به نوروز که امسال بیاید
در میهن خونین کفنان راه گشاید)

گل‌های چمن یکسره در محنت خار است
سرهای صنوبر همه در حلقه‌ی دار است
این رنگ خزان دیده سزاوار بهار است
لبخند کمی بابت این رنج بیاید

(گویید به نوروز که امسال بیاید
در کشور خونین کفنان راه گشاید)

از جهل و جنون کشور حیران شده زخمی
با تیغ خلافت، دل ایران شده زخمی
بومسلم و یعقوب خراسان شده زخمی
تاریخ به کین بار دگر تاخته شاید

(گویید به نوز که امسال بیاید
در کشور خونین کفنان راه گشاید)

ای تیرگی آمده، این کشور روز است
از ظالم و ابلیس شعارانه نعوذ است
در مشیت خراسانی ما نقشه‌ی پوز است
گهواره‌ی ما کودک آزاد ستاید

(گویید به نوز که امسال بیاید
در کشور خونین کفنان راه گشاید)

از شیشه برون آ که دگر فرصت سنگ است
پاسخ به قبيله، پس از این تیر و تفنگ است
این بیشه پُر از شیر پُر از خفته‌پلنگ است
برخیز برادر که رهایی به بر آید

(گویید به نوز که امسال بیاید
در کشور خونین کفنان راه گشاید)

در باغ سخن، سرو سرافراز بلند است
در لحن دلیران، لب ابراز بلند است
از قله بگو، سطوت پرواز بلند است
مرغی که فرورفته بمان خاک بساید

(گویید به نوز که امسال بیاید
در کشور خونین کفنان راه گشاید)

تا از دل ما آه پُر از سوز نیاید
گفتا که بگوئید به نوروز نیاید
از بابت چه، جشن دل افروز نیاید
زین پیش اگر نامده، این سال بیاید

(گوئید به نوروز که امسال بیاید
در کشور خونین کفنان راه گشاید)

در پنجه فکندیم، خلیلی و سخن وای
از داغ سرودیم و از آوای چمن وای
ای وای وطن، وای وطن، وای وطن وای
با مژده‌ی آزادی تو، شعر سر آید

(گوئید به نوروز که هر سال بیاید
در کشور خونین کفنان راه گشاید)





قنبر علی تابش

نوروز نامه بلخ

برف آب شد به قله، زمستان بهار شد
قندیل ها، که یخ زده بود، آبشار شد

پامیر عقده های دلش درگستن است
آن عقده ها که باز شده چشمه سار شد

“جامی” بدست، شهر هرات آمده به بلخ
هنگامه های میله ی سرخ مزار شد مزار

میل شمال کرده “شمامه” ز بامیان
صوری دمیده، “غلغله ها” درتخار شد

بت خانه های تازه فرخار محشر اند
قامت کشیده شعله، دلم لاله زار شد

تهمینه گل زده است به گیسو بهار را
رستم به جستجوی سمنگان سوار شد

بادام های کوهی “نیلی” جوانه زد
کم کم شبیه چشم قشنگ نگار شد

گل های سرخ پیرهن یار جان گرفت
باغی پر از انار شد و قندهار شد

چون دختری ز شهر بدخشان رسید سبز
لبخند زد بهار و غزل شاه کار شد

نوروز جرعه‌ای است جهان را ز جام بلخ
جامی که "جم" گرفت و جهان شهر یار شد

زرتشت شاد از این که خدا داده پاسخش
امروز این تماس به او برقرار شد

آمد فرشته‌ای که اوستا بدست بود
بسیار شد فرشته ... هزاران هزار شد

خورشید راه خانه زرتشت را گرفت
شب از ستاره پنجره‌ها "بیرو بار" شد

نوروز روز جشن حضور فرشته‌ها است
روزی که وحی آمد و بلخ عهده دار شد

پندار کرد نیک و کردار نیز نیک
گفتار هم به سبک اوستا عیار شد

خورشید را گرفت بدست و بلند برد
آن قدر تا که خط جهان زرنگار شد

یک روز هم فرشته‌ای در بر که‌ای نشست
بالش برای ما سند اقتدار شد

رقصید جبرئیل که مولا شده علی
در خاک هم خلافت او اختیار شد

اشراق و کشف، شعر و شهود و مکاشفه
در دسترس چو دانه‌ی سرخ انار شد

تا ساقه کاشت غنچه‌ی "ادهم" شکفت از آن
حاتم "شد و" شقیق "و خداوند گار شد"

منظور مولوی است خداوند گار بلخ
اشراق تارسید به او انفجار شد

خورشید زد به ماه، خودش را تباه کرد
دیوان شمس باعث این انتحار شد

ئی را گرفت بر لب و خود را چنان نواخت
ترسید جبرییل که انسان چه کارشد؟!

سروی که کاشت، سبز به شکل شهید رست
سیبش ابو شکور و ابوزید بار شد

بنیان گذار مکتب بلخ است در جهان
تاریخ را به سبک نو آموزگار شد

در کوچه‌ها چقدر دقیقی و رابعه
وطواط ، ابوالمؤید بلخی قطار شد

این گونه بود بلخ که امّ البلاد گشت
این گونه بود بلخ که نقش حجار شد

نوروز فصل جوشش شعر و شکوه خاک
از بلخ چارسوی جهان ره سپار شد

در غزنه رفت شکل سنایی بهار داد
شهر هرات خواجه یار و دیار شد

شیراز رفت حافظ و سعدی پدید گشت
تبریز رفت شمس از او یادگار شد

در بحر هند موج غزل آفرید، ناب
بیدل به موج زد، که بر آمد، بحار شد

کاشان نشست بر لب جوی و ترانه خواند
سهراب شد، به سادگی خود دچار شد

این هفت میوه بود که از بلخ چیده ام
ابعاد این بهار کمک آشکار شد

جامم هزار ساله شده جرعه‌ای بریز
شاید، اگر نه جم، بتوان "نوبهار" شد

یا نوبهار نه، به دل شمس خانه کرد
چرخ‌ی زد و به دامن اورستگار شد

گفتند مان بهار زیک گل نمیشود
اما ببین چگونه زیگ گل بهار شد:

در دشتهای بلخ فقط یک "شهید" بود
یک گل، که بال بال زد و بی شمار شد

نوروز این غزال همیشه گریز پا
تا در غزل دوید چه آسان شکار شد

آسان بلند گشت زجا بیرق سخی
شاید بهار در وطنم ماندگار شد!



۲ مَشوقِ آدم و وطن...

بیفشان روی شانه، کاکلان را آبشارم تو
چه زیبا داده‌ای بر باده‌ها دار و ندارم... تو

بهار است و دو چشم مادری دور از وطن ابری است
تو هم ای شعر جاری باش الا ای چشمه‌سارم تو

عجب ذوق گریستن دارد این دمبوره در دستت
بکش با پنجه‌های خود دمار از روزگارم تو

گلوی کاتبم که قصه‌ای چل دختران دارم
چهل پرده روایت کن، انار قندهارم تو

بخون خویش شیرین ساختم من دانه‌هایت را
اگرچه ساختی در قصرها کله منارم تو

منم آن دخترِ خانِ هزاره که کنیزی رفت
همه شب، خواب‌های قتل عامِ باغچارم تو

به دانشگاه رفتم تا که نقاشت شوم اما
در اوجی از خیال و رنگ دادی انفجارم تو

شبی رفتم که خود را گم کنم، تا آن سر دنیا...
شدی بر شانه‌ای آوارگی‌ها، چوب دارم تو

اگر چه گم شده در این حوالی رخس من اما
خودم شاه سمنگانم اگر باشی کنارم تو

تورا از چنگ چنگیز و سکندر پس گرفتم من
به کام این زمستان هم نیایی ای بهارم تو

بگو با بامیان شهمامگی بادا گوارایت!
میان شارها سلسال من تو، تاجدارم تو

دلم چون ارغوانها خونچکان فصل نوروز است
سرم را غم گرفته در بغل، ای گل بهارم تو!

چه خوشبختی است که معشوقه ای آدم وطن باشد
سلام ای دشت لیلی! کاشکی بودی مزارم تو

اگر چه خانه ای، اندازه ای گورم، بدهکاری
حالات باد، لازم نیست باشی شرمسارم تو





صنم عنبرین

بانوی بهار

عشق پیچان! بهار آمده است
دل دیوار را خراب بکن
سبز شو در کنار پنجره‌ها
خانه را غرق آب و تاب بکن

پا به پای نوازش باران
باز بانوی نوبهار آید
بعد چندین خزان شگوفه کنم
باغ امید من به بار آید

رخت بندد چو لشکر سرما
نغمه‌ی آبشار زنده شود
فصل دیدار گل کند از نو
با تو روح بهار زنده شود

های باران! بیا و با من خوان
دل خوشم کن به مژده‌ی نوروز
بوسه زن لا به لای موهایم
و در این تیره شب چراغ افروز

رونق و گرمی بساط من است
چشم او است قهوه خانه‌ی من
خوانده ام باز فال حافظ را
هست او عشق جاودانه‌ی من

خبر آور که یار می آید
اورسد می شوم رها از بند
گر بیاید کنار من باشد
می شود لذت بهار دوچند

بچکم بر غم خیابان ها
بسرایم: بهار جان آید
بنویسم به روی آینه‌ها
که در این برکه ماهیان آید





وهاب مجیر

بهار بسپام

بهار آمد و در ذهن گلِ خطور نکرد
از آستان شقایق کسی عبور نکرد

خلاف خاصیت خویش باد نوروزی
تفقدی به چمن‌های ناصبور نکرد

به احترام گل سرخ، ایستاده نشد
گذر به حاشیه‌ی دشت‌های دور نکرد

پرنده، غصه‌ی پرواز را به ماه نگفت
درخت، دهکده‌ها را پر از حضور نکرد

کنار سفره اش امسال، هفت‌میوه نبود
کسی فسانه‌ی نوروز را مرور نکرد

بهار آمد و تقویم‌ها خبر دادند
لبی به خنده نیامد دلی سرور نکرد



محمدصادق عصیان

درفش گل سرخ

در باغ‌های یخزده جاری شود بهار
لبریز از صدای قناری شود بهار

توغ علی - درفش گل سرخ - بر فراز!
تا با شکوه ارگزارای شود بهار

عاشق! بیا که زمزمه‌ی شاد سر کنیم
تا از هوای مرثیه عاری شود بهار

آغاز با سعادتِ فصل سرور و شور
پایان سوگ و گریه وزاری شود بهار

ویران کنید مرز جدایی خویش تا
آگنده از حلاوت یاری شود بهار

ای ابر لطف رحمت باران نثار کن
تا در زمین حادثه ساری شود بهار

ای فصلِ سرخِ فاجعه کاری مکن که باز
از بیشه‌های تشنه فراری شود بهار



شگوفه باختری

نوروزی

به چشم هر گلِ سرخی به ماه نوروزی
نشسته رنگ بهار و نگاه نوروزی

به بال بال پرستو گلوی باد کشید
هزار نغمه، نشان و گواه نوروزی

سحر رسید و بزد بوسه‌ای به گونه‌ی صبح
چکید شب‌نمی از هر گیاه نوروزی

مرا به سردی شب‌های پارسال قسم
نخفت دیده و دل تا پگاه نوروزی

بلند می‌شود از شاخه‌های هر سروی
طنینِ قهقهه‌ی گاه گاه نوروزی

رسیده گرم‌تر از آفتابِ صبح بهار
برای برف زمستان سپاه نوروزی

نشان باغ مگویید با تبر هرگز
که گل دوباره شگفته به راه نوروزی



عبدالغفور آرزو

زمانه خاکستری

به انتظار بهاریم و فصل بحرانی ست
مدار فاجعه لبریز از گران جانی ست

کفن به دوش به چشمم شکوفه می آید
درخت باور من غرق در پریشانی ست

ز هر کرانه تیر می زند تبیره ی خشم
نفیر ابر سترون شراره افشانی ست

درین زمانه ی خاکستری مگر ققنوس
هنوز نشئه ی اسطوره ساز انسانی ست؟

حماسه سازیم و بیدادخوی و سفره تهی
سرود غصه ی ما قصه ی نیاکانی ست

اداره دار شد و سربدار بیداریم
درین کشاکش پنهان اراده جنبانی ست

کهن کتیبه ی تاریخ ما پُر از خون است
سه تار پیر غزل خوان عشق توفانی ست

زبان عقل زلیخای زندگی عشق است
اگر چه یوسف ما جادوانه زندانی ست

شکوه کوه و کمر را ترانه ساز و بخوان
هوای سبز ترنم خرام میدانی ست

درین گزاره گذار است جوهر سیال
نوای مست طبیعت ترانه گردانی ست

و با نوای نوای سال خسته مستی کن
سکوت نی لبک آهنگ نابسامانی ست





سید محمد عالم لیبیب

۱ بهار و نوروز

هوا، هوای بهار و نسیم نوروز است،
شگفت نیست که جانپرور و دل افروز است!

به هر طرف که دچار آیدت نگه، سبز است،
قدوم سبز بهاران چه راز مرموز است!؟

مگو که خار به گل همنشین شده است به باغ،
که سوزنش به کف آنجا بهار گلدوز است!

ز سر گرفت جوانی جهان ز فروردین،
خجسته روز نخستین آن که نوروز است.

بهار می گذرد، ارزش جوانی را
بدان که بر همه این نکته عبرت آموز است!

به زنده گی سخن و فکر نیک و کار نکو،
هر آن که این سه گهر داشت، دان که پیروز است!

ز بس زمین و زمان را گرفته نور به بر،
خرد به حیرت از آن کاین شب است، یا روز است!؟

شکوه و فرّ نوین یافت این کهن نوروز،
به گل زمین وطن کاین همه زر اندوز است.

خجسته باد به هر فرد جشن نوروزی،
که یادگار خوش از روزگار دیروز است!

۲ نوبهار

نوبهار آمد، شکوفه گشت از اشجار آویزان
شاخ‌های پُرشکوفه گشت از دیوار آویزان

می‌کند تقدیم بر گل تحفه‌ی نوروزی اش بلبل
برگ سبزی گر و را دیدی تو از منقار آویزان

وحدت ضدّین را در هر پدیده آشکارا بین
گل بُود یکجا به شاخ گلبنی با خار آویزان

دل میان بیم و امیدی که یار آید، نیاید، آه،
سخت می‌لرزد چنان کز موی یا از تار آویزان

هر که شد مغرور اوج جاه، در تعلیق می‌افتد
در سپهر آن سان که باشد ثابت و سیّار آویزان

دهشت افکن را سزد آویختن از پا نگون سارش،
کان چنان هاروت و ماروت از چه و یا غار آویزان

در توازن آن گهی میزان عدل آید به این گیتی
هر کجا گردد ستم‌کیش از طناب دار آویزان!





سید سکندر حسینی بامداد

یک شادیان شادی

نوروز از راه آمده بر تن گل سرخ
همراه با آلاله و سوسن گل سرخ

آغوش وا کرده است سمت کوهپایه
از آبشار و رود آبستن گل سرخ

گل می کند لبخند بر روی لبانش
وا می شود هنگام خندیدن گل سرخ

گل دوزی گلبرگ‌ها بر قامت دشت
پوشیده است از عشق پیراهن گل سرخ

یک شادیان شادی برایم هدیه کرده
همراه خود آورده یک دامن گل سرخ

غم آمد و دشت شقایق سوخت در باد
گل کرد تا در هیئت یک زن گل سرخ

موسیقی «ملامدجان» رفته از یاد
دارد میان نغمه‌ها شیون گل سرخ

در چارسوی باغ سیم خار دار است
افتاده در چنگال اهریمن گل سرخ



روح‌الله بهرامیان

آیت نور و نوروز

چنین گفت زرتشت: «تا بلخ بامی ست
مرا جشنِ نوروز چون جان گرامی ست».

پی افکندم آن را پی کار نیک و
به پندار نیک و به گفتار نیک و

شکوه همایونی اش جان تاریخ
نگینِ زمین اش خراسان تاریخ

فراگشت از بلخ تا باغِ بابل
از اندوس تا آسه‌مایی کابل

خزر، چاچ، فرغانه تا سند و پتنا
خُتن، کاشغر پارس تا گندهارا

چنین بود هم‌ایدون که روشن جهان شد
زمین فرش دستان و نام‌اوران شد

تو گویی که البرز از خلد افتاد
به رستم اساطیر تهمینه را داد

گل لاله در شادیان حجله آراست
درختان افرا بهرقص سماع خاست

به تکفیریان خار چشمان گلِ سرخ
به نام آوران شورِ ایمان گلِ سرخ

گلِ سرخ: تخار و مرو و سمرقند
بدخشان و بغلان و ختلان و برجند

گلِ سرخ: آیات ایمان عالم
گلِ سرخ آبِ حیات، (آن) آدم

گلِ سرخ بخدی، حمل، آریانا
طبیعت، تمدن، غزل، آریانا

سمنگان و بغلان و خُلم و جوزجان
هری، غور و غزنین، پروان و بغلان

که تازنده هستم تورا می سرایم
تورا می فروزم تورا می ستایم





اسحاق ثاقبی داراب

فصلِ شهنامه‌نگاری است

شُست اشک از دل پاشیده‌ی ویران نوروز
شادی آورد در این فاجعه‌باران نوروز

قرن‌ها با دل خُرّم به رکابش بودیم
قرن در قرن، چنان داشته جولان نوروز

گرگر ابرِ سعادت نفسِ صبحِ امید
ارزشِ کُلِ جهان در تو نمایان، نوروز!

مزرع سبز خراسان مَشِ ایرانِ بزرگ
تاجیکستان و بخارا ز تو خندان نوروز!

شَرَبَتِ جامِ جم و همهمه‌ی جُغدک‌ها
مثنویِ دگر مولویی جان، نوروز

اگر این خاک شده خانه‌ی ظلمت، باشد
اگر اینک نوزیده به درختان نوروز

اگر این شهر سیه گشته و وحشت خورده
نیست این دهکده آبستنِ مهمان، نوروز

می رسد پرچمِ یعقوبِ صفارِ دگری
یارِ عیارِ خراباتیِ دوران، نوروز!

جنب و جوشی ست در آینه‌ی ابری خوش‌یومن
ساز و کاری ست به هندوکشِ حیران، نوروز

تو بیا باز که این فصل نباید خوابید...
فصلِ شهنامه‌نگاری ست، شتابان نوروز!





صفیه میلاد

مهر آفتاب

بهار و خاطره از باغ، آهوانه برفت
پرنده‌های غزل، آه! عاشقانه برفت

هوای سرد خزان مهر آفتاب گرفت
قفس شکست دلم در پی ترانه برفت

نیایش سحرزاهدانه کشت مرا
وراز سینه‌ی مستانه تا کرانه برفت

گریست ابر غم انگیز لای احساسم
هوای عشق ز شب‌های شاعرانه برفت

سکوت، درد، سیاهی غارتم می‌کرد
ستاره‌های امیدم ازین میانه برفت

یگانه ماهی افسرده هم‌نشینم بود
ز بخت ناخوش من ماهی یگانه برفت

۲ هوای بهاران

ای تازه گل هوای بهارنم آرزوست
بودن به زیر نم نم، بارانم آرزوست

روزی که بیقرار در آغوش گیرمت
اشک چکیده از خم مژگانم آرزوست

سرکش چو موج آب شوم در هوای تو
تا ساحل خیال، خرامانم آرزوست

مانند قوی مست در امواج بیکران
پرواز عاشقانه‌ی آرامم آرزوست

هر روز در هوای تو صبح ام به شب رسد
با تو حضور در بر خوبانم آرزوست

احساس تو، هوای تو در من نهفته شد
صد بوسه از لب تو به پنهانم آرزوست



پیمانہ خلیق

نوروز

از ششعه‌ی لاله چراغان شده نوروز
مانند گل روی شهیدان شده نوروز

از بس که فشانند به راهش گل و ریحان
سر تا به قدم خود گل و ریحان شده نوروز

تا زنده کند آیین و فرّ کهن را
جمشیدی با تاج درخشان شده نوروز

بر هر طرفی جلوه کند پرچم فتحش
سرباز فداکار خراسان شده نوروز

افراشته بر کوه و دمن پرچم خود را
پیروز بر اردوی زمستان شده نوروز

آوازه‌ی نامش بگرفته‌ست جهان را
شہ‌نامه شده، رستم دستان شده نوروز



شهلا دانشور
(منیژه نورستانی)

وارونه

درد دادی به من و باید از اینجا بروم
بهتر آنست بدون تو و تنها بروم

حال وارونه‌ی ما را چه کسی می‌داند
مگر آلاله شوم جانب صحرا بروم

بعد تو خنده بیار لب من کیست؟ کجاست
که به اعجاز لبش غنچه شگوفا بروم

کی دو خط شعر شود راوی حال دل من
بیت نابی که تماماً سر ارضا بروم

ره به مسجد که ندارم به رد پای عشاق
زنگ مندر بزخم یا که کلیسا بروم

عشق دریاست ولی سهم من خسته فقط
بارها تشنه دهن از لب دریا بروم

زندگی سوی تو با گریه به سرآمده‌ام
مرگ سوی تو مگر شاد سراپا بروم



عزیز الله آریافر

نوروز

بوی باران نفس لاله‌ی صحرا نوروز
سفره‌ی باد صبا صبح مسیحا نوروز

وصل اسطوره و تاریخ به پهنای زمان
جشن جم‌پایه‌ی جمشید جهان جا نوروز

شرشر شرشره در شانه‌ی یک کوه کریم
چهره‌ی چشمه‌ی از آب گوارا نوروز

خواب رنگین خدا در دل یک دامن سبز
پور پرهام جهان مهر اهورا نوروز

روز همبستگی نور و نسیم و باران
روز بیداری گل بوی دل‌آرا نوروز

مشرق دیگری از شرق شقایق برپا
دشت، آتشکده‌ی شور و تماشا نوروز

آسمان دل بسپارد به سرود دریا
جوی باران نفس نغمه و نجوا نوروز

رستخیز دگری باز بخیزد از خاک
صور سبزی بدمد مزرع فردا نوروز

ابرها از سفر دور پیام پر بار
با خود آرند به خوش رنگی دریا نوروز

جنگل از چک چک باران پرد از خواب دراز
بشگفتد یکسره با رویش رویا نوروز

آتش باده بر افروز به سر فصل بهار
آشنا کن لب خود با لب مینا نوروز





انوشه عارف

گل سوری

گمانم شب گذشت و صبح و فردا دیدنی باشد
هوای برگ برگ لاله زاران چیدنی باشد

در آغوش غرور روزگاران دختران شعر
به امواج خیال سبز دریا خفتنی باشد

تقاص انتظار و اشک و حسرت در فراق یار
چنین خونابه از چشم امیدم رفتنی باشد

گل سوری به برگ آرزویت می خورم سوگند
خزان برگ‌ها از باغ ما برچیدنی باشد

هنوز آواز گنجشکان دل آواره می پیچد
به دشت خشک حسرت ناله‌های خواندنی باشد

مرا بگذار بر دست سحر حتا که دلتنگم
حواسم پرت و ذهن آواره و تن ماندنی باشد

۲ بهار دور

از روز گار چیزی نمانده صبوتر
پاییز می رسد به شما هر چه دورتر

تاریک می شود بخدا دست آرزو
شبهای نازنین من و تو به گور تر

چیزی نمانده بر سر تکرار مانده ایم
اینجا خلاف عالم و آدم به زور تر

آری شکسته شیشه امیدهای من
این خلسه نازک است بیاور قطور تر

آدم چه رنگ داشت ندیدم به نور او
یک آدم از حوالی اینجا به نور تر

باز ازدحام ناله و فریاد جغد هاست
ویرانه گان دشت کمی هم صبورتر



عبدالرازق رویین

پکمرای برای آمو

آمو! خرام ناز تو زیبا و دیدنی ست
آهنگ راز های نهانت شنیدنی ست

هر بامداد خسرو سیاره گان شرق
صد جویبار نور به راهت کشیدنی ست

زردشت در کتابه «گاهان» ترا سرود
هر بند آن سروده که مهر آفریدنی ست

آذر گشسپ بلخ به نوروز بار بار
در مقدم تو آتش گل آویدنی ست

رامشگرانه می رود امواج مست تو
آخر خیال و خواب تو کی آرمیدنی ست؟

یک صبح گر سپیده نروید ز چشمه هات
شب را شکوه خلوت ماهت دریدنی ست

از کوچه باغ سیب بدخشان چو بگذری
بویت ز یار پار سراپا شمیدنی ست

شاهان بازگیر دل از دست داده اند
تا دیده اند خشم و خروشت دمیدنی ست

بس دیدنی ست رامش آن ماهیان مهر
در سینهات هزار دل اینک تپیدنی ست

ای گنج شاهوار ، شتابنده می روی
یک لحظه باش سوده لعل تو چیدنی ست

آن گونه تلخ و تیره فرا می رسی ز راه
گویى هجوم خیل نهنگان رسیدنی ست

همزاد سربلند تو پامیر برپوش
همواره نام یاد ترا برکشیدنی ست

دانم غزال صد غزل شاعران کوی
بر پرنیان ریگ تو آمو! چمیدنی ست

گر نیست رودکی و دقیقی و رابعه
رامشگران ساحل عشقت رسیدنی ست

آیینه دار حادثه‌ها بوده ای بسی
برگو! دگر چه بار غمی سر کشیدنی ست؟

آرامتر بران که نه هموار می رود
این پیر پرفسون که کمانش کشیدنی ست

بالی اگر کنون نگشاید غمین مباش
آن شاهباز کوه، فراوان پریدنی ست

رخش زمین که روز و شبان رام شست تست
پروا مکن که ازدر گردون گزیدنی ست

ای مرزبان خاک خراسان به هوش باش
مار زمانه سوی تو روزی خزیدنی ست

فردا که عشق می‌وزد از کوی یار ما
جیحون جهنده باش خراسان جهیدنی‌ست

مازندران بیشه استوره را بگوی
رستم نمرده! کابل وزابل رهیدنی‌ست

تیر گزین تراست که سیمرغ روزگار
زخمی به چشم بدکنشان آوریدنی‌ست

دریا! بخوان ترانه رفتن، که خامشی
خار اهانتی‌ست که بر جان خلیدنی‌ست

امشب زبان خامه رویین ترا سرود
آمو! هوای یاد تو عشق آفریدنی‌ست





راحله یار

سلاسله عشق

شط بهار به پاییز من مدارا کرد
حضور حادثه عشق را مهیا کرد

به خانه گم شده بودم میان گرد و غبار
به کوچه برد مرا خوبِ خوب رسوا کرد

به دست موج نواز شگر ملایم خود
گره بسته گیسوی شسته را وا کرد

دو دسته خرمن خاکستری موی مرا
شبیه پرچم نوروز تا و بالا کرد

لب سکوت مرا لب گزید و تابی داد
زبان گنگِ دلم را مکید و گویا کرد

حقیقتش که سر از راز در نیاوردم
چرا بهار مرا این قدر دلاسا کرد؟

در این زمانه که جز خون دل نباید خورد
چگونه اشک مرا غرق موج دریا کرد؟

الهه شبِ نوروز با سلاله عشق
به کام تلخ دلم زهر را گوارا کرد

دلت ولی چه قدر غرق بی خیالی هاست!
دل صبور مرا صاف و ساده سودا کرد



اسدالله عقیف باختری

نوروز

برای باغ چه آورده ارمغان نوروز؟
ز پشت نرده صدا کرد باغبان نوروز

به قاب لحظه نشسته شبیه نور و نسیم
به قاب دیده شبیه فرشته‌گان نوروز

سپرده زلف خودش را به اختیار نسیم
نشسته چشم به راه مسافران نوروز

چه خیمه بسته در آفاق کوره‌راه تهی؟
چه گل گرفته سر راه کاروان نوروز؟

به کوچه کوچه بلند است بانگ نوشانوش
چه نشه ریخته در شور ناودان نوروز؟

پرنده! آبتنی کن در ابتدای فصول
فرشته! مژده بیاور برای مان نوروز

چراغ خانه ما را دوباره روشن کن
ستاره هدیه بیاور از آسمان نوروز

زمانه یار دوروزه‌ست یک دو قافله بعد
خبر شوی که سفر کرده ناگهان نوروز



عبدالاحد بیریا

ترانه نوروز

شادم که باز موسم نوروز می شود
گل بر فراز شاخه دل افروز می شود
باران پیام زنده شدن می دهد به باغ
باغ و بهار یکسره پیروز می شود

تاریخ! با زبان خوشت بازگو نما
پارینه‌های عظمت دیروز را به ما
تا خاطر فسرده ما شادمان شود
شاعر! بخوان ترانه نوروز را به ما

نوروز ای وثیقه دیرین آریا
آیینه‌دار نهضت پیروزی یما
گنجینه عظیم شکوه و جلال ما
با جان ما برابر و فرهنگ پر بها

فرخنده باد موسم نوروز و نوبهار
بینم درفش صلح در این ملک پایدار
غمگین مباد خاطر ما از بلای جنگ
این آرزوی ماست به درگاه کردگار

گفتم سرود تازه به نوروز «بیریا»!
برخاسته ز قلب ملولم چنین نوا
سازم نثار مردم خود این سروده را
بر مردمی که دیده چو من سال‌ها جفا



سهراب سیرت

نوروز

آغاز شده جشن تو، گلدختر نوروز!
مستی کن و مستی کن تا آخر نوروز

می خواهمت ای غنچه هر لحظه بهاری!
ای خوشتر از احساس لطیف و تر نوروز!

تندیسه برباد من آتشکده یی بود
خاموش شده از بارش درمانگر نوروز

شعری بسرا، زمزمه کن، پای بکوبان
در گلکده ها باز شده دفتر نوروز

یعنی که تو هر لحظه به هر باغچه هستی
یعنی که تو زیباستی، از منظر نوروز

بی تو به خدا بنده غم های غریبیم
دوری مکن ای دخت قیامتگر نوروز!

مانند دو تا آینه هم رنگ هم استند
اندام بهاری تو و پیکر نوروز



نور محمد نورنیا

آمده نوروز

از پنجره باغ ببین آمده نوروز
بر خاتم دنیاست نگین، آمده نوروز

با خنده گل در چمن و چهچه قمری
یعنی که گشاده ست جبین، آمده نوروز

آوازه جمشید بزرگ است به دوشش
با فرّ کیانی و گزین آمده نوروز

مردم همه در دشت و دمن ساکن و ساحی
دهقان شده در کار زمین، آمده نوروز

برخاسته اشیا همه از خواب خزانی
حالا که به یک صبح نوین آمده نوروز

سرشار طراوت شده و دامن پرگل
با پیرهن سبزترین آمده نوروز

رامشگر نوروز، بخوان رامش گاهان!
دیگر منشین هیچ غمین، ... آمده نوروز



نوروز

ای صبح بهاری من، این روزن نوروز!
جاری شده گیسوی تو در دامن نوروز

موسیقی دستان تو تا باغ رسیده
موسیقی دستان تو ... پیراهن نوروز

هی چادر تو بند شود شاخ درختان
کوچیده به باغ یخنت گلشن نوروز

تکرار شده جشن تو جمشید به جمشید
تکرار شده جشن تو در تن - تن نوروز

آتشکده های گل سرخ است فروزان
از برکت فروردین در برزن نوروز

ای شاه کیومرث کجایی که ببینی
پیروز شده جشن سیاه افگن نوروز



محمد اشرف آذر

نوروز

در سفرهٔ احساس تو مهمان شده نوروز
یک دشت شقایق به تو حیران شده نوروز

آینه‌یی از چشم تو بر صاعقه افتاد
چون ابر سیه چشم تو گریان شده نوروز

فردوس خیالم به تماشای تو هر شب
الهام غزل‌های غزلخوان شده نوروز

من تشنهٔ لب‌های عسل خیز تو استم
معشوقهٔ من! عاطفه‌باران شده نوروز

در کوچه و پس‌کوچه و بازار گل سرخ
ولله گل روی تو پنهان شده نوروز



سید ناصر فرحت

بلخ بزم بهار

بهار آمد ولی شادش ندیدم
ز قید و بند آزدش ندیدم

بهار آمد ولی غم در دلش بود
تمام رنج عالم در دلش بود

بهار آمد ولی رنگش پریده
لباس نازکش را شب دریده

بهار آمد ولی اندوه در دل
میان آتش و خاکستر و گل

بهار آمد ولی با جسم لرزان
به جانش داغ شلاق زمستان

وجودش از شرار غصه لبریز
نفس هایش اسیر خشم پاییز

نگاهش سرد و حسرت بار و خسته
دلش از محنت دنیا شکسته

همین امروز دیدم «شادیان» را
سکوتش گریه می داد آسمان را

چنان آشفته و بی پا و سر بود
که حتا ناله‌هایش تا جگر بود

نه در جانش لباس تازه‌یی بود
نه از عطر تنش آوازه‌یی بود

نه گل‌های قشنگی در برش بود
نه تاج کهربایی در سرش بود

نه از جمشید و از تختش خبر بود
نه از سهراب و از رخش اثر بود

نه فر آریانا و شکوهش
نه تیر آرش و البرز و کوهش

نه یادی از غرور قهرمانی
نه از بو مسلم و برجش نشانی

نه عیاری که پرچم دار باشد
نه سرداری که او عیار باشد

نه آن شیرین عاشق پیشه‌یی بود
نه فرهادی بدستش تیشه‌یی بود

نه مولانا غزل می خواند آنجا
نه رستم اسب خود می راند آنجا

نه با نوروز و با جشنش قراری
نه یادی از گل سرخ مزاری

نه عطر غنچه‌های لاله زاری
نه عشق پرچم دل دل سواری

نه از ملا محمد جان نوایی
نه آن رقص سما و ما سوایی

نه شوق محفل و شعر و سرودی
نه بر لب‌های زیبایی درودی

نه آن رنگین کمان رنگ رنگی
نه ماه روشن و صاف و قشنگی

نه ناز دل بران ماه رویی
نه مهر عاشقان از هیچ سوئی

نه جمع و جوش گرم چار باغی
نه از یاران و عیاران سراغی

نه شاعرهای مست و بی‌قراری
که می‌خواندند اشعار بهاری

نه شوری در تمام روضه اش بود
نه لب‌خندی به سیر و سبزه اش بود

نه در بازار و شهرش جمع و جوشی
نه در دل‌های مردانش خروشی

ز بس رنج تو بی اندازه گردید
روانم مُرد و زخمم تازه گردید

خلاصه این که رنگش زرد دیدم
چه گویم، درد پشت درد دیدم

دلَم از رنج و از اندوه خون شد
تمام زندگی ام واژگون شد

پس از این زخم خوردن کار ما شد
غم و غربت همیشه یار ما شد

به شهری که بهار نو حرام است
چی می‌پرسی؟ سخن دیگر تمام است

شکوه ما خلاف شرع و دین است
بهار! امسال سهم ما همین است





۱ فرجام زمستان، نوروز

بود نوروز و ایام دل افروز
درون سینه اما، ناله و سوز

بهار آمد و لیکن با غم و درد
ندارد مژده‌یی از لاله و روز

چسان این دل به فروردین شود شاد
که با طالب نه عید است و نه نوروز

به بلخ و شادیان، جشن گل سرخ
خزانی گشته وزار و جگرسوز

چه آمد بر سر شهر چراغان؟
شبِ تار و بلای خانمان سوز

نماند این چنین فصل زمستان
وطن زیبا شود هم عالم افروز

شب یلدا اگر چه که دراز است
رسد این تیره شب را عاقبت روز

به پایان می رسد زنجیره‌ی یخ
«زمستان را بود فرجام نوروز»

دوباره زنده گردد «جنده بالا»
شود هرروز دیگر عید نوروز

۲ نوروز مرآید!

بهار آمد ولی نوروز نامد
نوا و نغمه‌ی دیروز نامد

بهار آمد اگرچه با گل و برگ
ولی با خامه‌ی زر دوز نامد

اگر بر کوه و صحرا خیمه افراشت
ولی با خاطر پیروز نامد

صبا و لاله و ابر نیستان
یکی هم مست و عشق اندوز نامد

گل سرخ بازهم با شور آید
چه باکی است، اگر امروز نامد



فریبا سهیبا

نوبهار

گر بشگفتد گلی ز گلستان این دیار
از لای شاخسار رسد بوی نوبهار

پر کن فضای عشق و ترنم به سوز و ساز
با بال‌های شور بیاور نسیم یار

آن نور آفتاب به دریا رسیده است
مارا ثمر ز نور یکی نیست صد هزار

با آنکه رفت عمر عجولانه از برم
بس ماند حرف دل به دل شب خزانه وار

با یک امید سرد دلم را ربوده است
از جاده فرار کسی نیست برقرار



لیلا سعادت

سَخاوتِ باران

آمد بهار تا که زمستان به سر شود
تنهایی از حضور بیابان به سر شود

آمد بهار با همه‌ی عشق - زندگی
سردی و نا مرادی دوران به سر شود

آمد بهار در طربِ روح آدمی
اندیشه و سکوت پریشان به سر شود

آمد بهار در تن باران و عطر صبح
غم نامهی سیاه شبستان به سر شود

هر جا بهار سبز طبیعت که می وزد
بی رنگی از صحیفه‌ی زندان به سر شود

ای آدم از سخاوت باران نفس بگیر
بینی که رنج‌های تو آسان به سر شود

در ذره‌ها هوای یکی دوست می دمد
این رایحه به عمق گریبان به سر شود

فال دگر به یمن محبت چنین که تا
سالی که رفت با غم هجران، به سر شود

روز جدید، فصل جدید، آرزوی نو
با مهر، با صداقت و ایمان به سر شود



حافظ اکبری

نوروز رسید

نوروز رسید و باد نوروز رسید
سالی بگذشت و بهترین روز رسید

پیغام خوش و خجسته‌ی نوروزی
در گوش دلم بسی دل افروز رسید

هر کو به کسی نوید نوروزی داد
تا سال دگر به بخت فیروز رسید

بر دامن سبز و سبزه زار راغان
دل شد به خرام و طرب اندوز رسید

در بزم چمن چکاوک دل داده
با نغمه و ناله‌های پر سوز رسید

بگذشت زمان و فصل سرما چون شب
فصل گل و نوبهار چون روز رسید

خوش باش و بخند و پز و بالت بگشا
پرواز بکن که روز نوروز رسید

۲

دست من گیر و ببر جانب صحرا، نوروز
سوی گل‌ها، به تفرّج، به تماشا، نوروز

به تماشای عجائب طرف کوه و کمر
طرف کوه و کمر، سبزه و خارا، نوروز

تا به گل‌گشت بهاری دل خود شاد کنم
برهان از غم این دهر غم‌افزا، نوروز

تشنه‌ی آب کف سنگ دل کُهمسارم
آب آینه‌وشِ صاف و گوارا، نوروز

سخت دلتنگ صفیرم که ز کبکان آید
از دل درّه به گوش من شیدا، نوروز

بع بع بره‌گک و هی هی چوپان رمه
کیف وقت سحر و صبح فرح‌زا، نوروز

سال نو باد به آغاز تو فرخنده به ما
سال نو باد چو امروز تو زیبا، نوروز

اکبری با غزل تازه به الفاظ دری
کرد از بهر طرب جشن تو برپا، نوروز!





احمد پائینز

بهار آمد

آمد بهار و سیر گلستانم آرزوست
یک باغ پر زلبیل خوش خوانم آرزوست

آمد بهار و خنده‌ی لب‌های گرم عشق
بر چهره‌های سرد عزیزانم آرزوست

آمد بهار میله و بر فرش سبز دشت
بزم صفا، مسرت یارانم آرزوست

آمد بهار و کوکب زیبا به کوه‌ی غم
گفتا تو بشکنی که مرا آنم آرزوست

آمد بهار و لاله‌ی زیبا به ابر عشق
می گفت بیبار، کرامت بارانم آرزوست

پائیز بنال به درب بهار از ته‌ی دلت
یک نوبهار صلح به ایوانم آرزوست



محمد صابر یوسفی

نوروز

یاران بهار گل کرد از دست‌های نوروز
پیچیده در خیابان آواز پای نوروز

شب می‌رود عزیزان خورشید می‌برآید
برگ و درخت دارد در سر هوای نوروز

بوی گل و صنوبر پر کرده آشیان را
با بال‌های باران آید هوای نوروز

موسیچه و کبوتر بر شاخه‌ها نشستند
دل را شگوفه بستند آینه‌های نوروز

هر سوی سبز و دلکش هر سوی پر طراوت
گل کرده باغ و باران در دست‌های نوروز



مزدا مهرگان

هفت سین

از سکسکه تا سینِ سرفه، سینِ سردردی
تا سوزنی در استخوانت راه افتاده
سنگی که رویِ سینه‌ات، سدِ نفس‌هایت
از سال می‌گویند که نو می‌شود، شادی؟
در سفره‌ی خالی‌ت بیش از هفت سین داری!

ساقور در حالِ نشستن روی ساقِ زن
سلاخی سربازِ سابق، مثله مثله تن...
یا ساچمه بر چشمِ حق خواهی و زن بودن
سینِ دگر سنگ است و خونِ سرخ فرخنده
تا سوختنِ در گندِ استیصالِ دین داری

سینِ دگر سم بود و مسمومیتِ دانش
تا سرنوشتِ مبهم و غرقِ سیاهی، تا...
سوگی که از پا مادرِ مهسا و نیکارا
تا ضجه‌هایی در سرپل؛ مادری ترسان
یا دختری که جای بختش در دم مرگ است
سینِ دگر چیزی بغیر از سکس اجباری!؟

سینِ دگر سرماست که در چهار فصلِ سال
دست از سرِ ما بر نمی‌دارد، که سوزش را
در ذهنِ های منجمد حس می‌کنیم و هیچ
چشمِ امیدی نیست تا گرما و آزادی
سینِ دگر سنگینی زنجیر و بیزاری...

که بی‌تعارف عق بزن اندوه بی‌حد را
این ظاهرِ بسیار مومن؛ ذهنِ مرتد را
گندِ جهانِ خنده‌دارِ مطلقن بد را
ضعف است و خون است و تشنج، بغض، استفراغ...
سینِ دگر سکنه‌ست از فرطِ خودآزاری





عبادالله نقشبندی

مخمس به استقبال بهار

ر امسال اگر چون پار می آید، نیاید به بهها
اگر با تیغ و با تلوار می آید، نیاید به
و یا با دشنه خونبار می آید، نیاید به
و یا با جنگ و با پیکار می آید، نیاید به

بهارى كز وجود عار مى آید، نیاید به

نه سروى سرزند اکنون به باغ و بوستان ما
نه گل بشگفته تا این دم به صحن گلستان ما
بهارى كه نفس هایش به یاد آرد خزان ما
ندانم از چه در غفلت فرورفت باغبان ما

كه این حالت اگر تکرار مى آید، نیاید به

رانی کزو شادی و سرمستی نیفزاید بها
بزیر سایه بید و چنار کس نیاساید
لب هر جویبارى را گل و نسرين نیاراید
غبار کینه هارا از دل و از جان نبرداید

به هر اندازه و مقدار مى آید، نیاید به

نه شور و شادىی از جانب گلزار مى خیزد
نه های و هوی چوپان ای زدل کهسار مى خیزد
نه آهنگ دل انگیزی ز ساز تار مى خیزد
نه فریاد و فغانی از دل بیدار مى خیزد

اگر با اینچنین ادبار مى آید، نیاید به



مولی‌الدین فضلی

پایخ به استقبال بهار

بهار امسال اگر پر بار آید، زود آید به
اگر گل‌بار و فیض‌آثار آید، زود آید به
اگر با ابر و با امطار آید، زود آید به
کزو دهقان ما در کار آید، زود آید به

به بذر اندر سر شدیار آید، زود آید به

صف سرو سهی گردد طراز بوستان ما
گل و نسرين و سنبل بشگفتد در گلستان ما
بهارانی که در شور آورد روح و روان ما
کند گل رقص و بلبل نغمه، نازد باغبان ما

اگر از در و یا دیوار آید، زود آید به

بهارانی که تخم مهر کارد در دل انسان
غبار غم بیفشاند ز لوح خاطر پژمان
نبات و سبزه رویاند ز خاک این ده ویران
صدای دلنوازی، نوای هی‌هی‌هی چوپان

ز دشت و دامن کهسار آید زود آید به

بهارانی که موج عطر از گلزار برخیزد
صدای ناله بلبل به صوت تار آمیزد
به مستی هر که را مست است و گر هشیار انگیزد
هوا از بوی گل در کوی و برزن مشک تر بیزد

بهاری کز خوشی سرشار آید، زود آید به

بهارانی که خاطرها شود از مقدمش شادان
صفا و دوستی آرد به جای نوحه و گریان
که اندر دفتر غمها گذارد نقطه پایان
بهاری کز طفیل او به پای صحبت یاران

به فضلی فرصت دیدار آید، زود آید به



NAWRUZ

NAMA

Issue: No. 1
March 2023

SPECIAL ISSUE:
POEMS

The breeze of
NAWRUZ
comes from the
city of the beloved,
Ask this wind to help
light up your heart.

Persian Poems on Nowruz and Spring by the Contemporary Poets of Afghanistan